

سید عبدالله بهبهانی

از نگاه دیگران

شهریار بهبهانی

کارشناس تاریخ

بررسی شخصیت بهبهانی را در لابه‌لای متون - که تعداد آن‌ها نیز اندک نیست و به‌طور کلی این بخش از تاریخ ایران از نظر منابع از حجیم‌ترین بخش می‌باشد - داشته باشد، نهایتاً در ارائه‌ی تعریفی دقیق و مستند از این چهره‌ی سیاسی عاجز می‌ماند، چرا که در مقابل هر آن‌چه ارائه شود، اظهارنظری مخالف و متضاد، موجود و قابل استناد خواهد بود.

بر این اساس نوشته‌ی حاضر کوشش می‌نماید که با جمع‌آوری آن‌چه درباره‌ی خصوصیات شخصی، اجتماعی، سیاسی و مذهبی سیدعبدالله بهبهانی عنوان شده است، دلیل موجهی بر ادعای فوق ارائه نماید تا خواننده پس از مطالعه‌ی آن با مدعی اتفاق نظر داشته باشد. با این مقدمه نویسنده در صفحات آتی بسیاری از اظهارنظرهای مورخین و معاصرین، درباره‌ی خصوصیات بهبهانی را آورده تا شاید جمع‌آوری آن‌ها در یک مجموعه علاقه‌مندان را در شناخت نسبی این شخصیت سیاسی یاری رساند.

آن‌چه باید به خواننده توجه داد آن است که در این نوشته، صرفاً به‌ذکر نقل قول‌هایی پرداخته شده که درباره‌ی خصوصیات اخلاقی و منش سیاسی بهبهانی بوده و از ارائه‌ی افعال و کردار بهبهانی در مراحل مختلف زندگی سیاسی وی که بسیار هم مفصل است، خودداری شده است. نکته دیگر آن‌که در ارائه‌ی مطالب به تقدم و تاخر تاریخی توجهی نشده و سعی شده مطالب بر اساس ارتباط موضوعی آورده شود و صرفاً از نظر فرد اظهارنظر کننده، دسته‌بندی گردیده است.

مظفرالدین شاه پادشاهی که با اعطای فرمان مشروطیت در لحظات آخرین زندگی خود به‌خواست ملت گردن نهاد، درباره‌ی بهبهانی و علت مخالفتش با عین‌الدوله می‌گوید: «... در سال گذشته، پسر آقا سیدعبدالله از عتبات مراجعت کرد، سید فرستاد نزد عین‌الدوله که کالسکه خود را بفرستید به استقبال آقا‌زاده، عین‌الدوله جواب داد: آن‌که کالسکه برای آقا‌زاده می‌فرستاد و پول به شما می‌داد، امین‌السلطان بود و رفت به فرنگ، فرستاده‌ی سید چند کلمه هم رویش گذارده و به سید گفت. سید با عین‌الدوله بنای پدرفتاری گذارده، مغرضین هم اطرافش را گرفتند، واقعه‌ی مسیو نوز را پیش آوردند تا به مهاجرت زاویه‌ی حضرت عبدالعظیم منجر شد. من هم به ملاحظه‌ی حفظ اسلام و دین که طرف شدند، جمعی از علما با شخص کافری، فرستادم آنان را از زاویه‌ی مقدسه آوردند و به آن‌ها محبت

□ انقلاب مشروطیت ایران داستانی از کوشش‌های یک ملت بزرگ است که به‌رغم بزرگی و قدمت سال‌ها کوچک شمرده شده و از کلیه‌ی حقوق، حتا ابتدایی‌ترین آن‌ها محروم گشته تا حدی که برای شناسایی‌اش ملقب به لقب رعیت شده بود. این انقلاب زمانی در کشور ما حادث شد که تقریباً نیمی از دنیا و تمامی بخش شرقی آن در فشار و خفقان به‌سر می‌برد و نفوسش لقبی مترادف با رعیت داشتند.

داستان انقلاب مشروطیت بارها نوشته شده و نویسندگان هر یک از منظری و با دیدگاهی متفاوت به وقایع آن نگریسته و تحلیل خاص خود را بیان نموده‌اند که اکثراً در مفهوم و عصاره‌ی آن‌ها تضادهای بی‌شماری دیده می‌شود.

قهرمانان اول این داستان‌ها به دلایل مختلف با یک‌دیگر متفاوتند. هر مورخی شخص، اشخاص یا گروهی را محور حرکت‌های این انقلاب دانسته و داستان خود را چه مستند و مستدل و چه غیر آن بر محوریت پرسوناژ مورد نظر خود تدوین نموده است، مورخین نیز تحت تاثیر هر یک از دیدگاه‌های داخلی تاریخ مشروطه ما را به رشته‌ی تحریر درآورده‌اند.

از سال‌های ابتدای بعد از پیروزی انقلاب مشروطیت انتخاب و معرفی رهبران این نهضت آغاز گردید و هر نویسنده‌ی بر اساس علائق، بستگی‌ها و یا دلائل خود فرد یا گروهی را شایسته‌ی کسب این عنوان دانسته و برای اثبات آن قلم زده است، غافل از آن‌که انقلاب مشروطیت نیز همانند هر حرکت وسیع اجتماعی دارای جوانب مختلف بوده و لازمه‌ی هدایت این تکاپوی جمعی برای رسیدن به اهداف آن، حضور چهره‌ها و گروه‌هایی است که هر یک بنا به موقعیت اجتماعی و فردی خود رهبری بخشی از مردم را عهده‌دار باشند.

با این فرض سیدعبدالله بهبهانی نیز یکی از چهره‌هایی است که رهبری بخشی از انقلاب مشروطیت را به عهده گرفت، به‌گونه‌ی که از لحظات ابتدای شروع نهضت تا زمان ترورش این وظیفه را عهده‌دار بود و هرگز از آن غفلت نورزید.

شاهد این ادعا حضور نام بهبهانی در سطور تمامی متون مرتبط با مقطع زمانی انقلاب مشروطیت می‌باشد، اما کیفیت و نوع حضور وی در این متون کاملاً متفاوت و در بسیاری مواقع متضاد است، این تفاوت‌ها و تضادها باعث شده که او علی‌رغم سهم عمده‌ی که در نهضت مشروطیت داشته، به‌صورت یکی از ناشناخته‌ترین چهره‌های مشروطیت باقی بماند، به‌طوری‌که اگر علاقمندی حوصله و ظرفیت

کرده، مقاصدشان را گفتم برآورده کنند. حالا جمع شدند که ما عدالت‌خانه می‌خواهیم. شما می‌دانید که آقا سیدعبدالله و حاج شیخ فضل‌الله، طالب عدالت‌خانه نمی‌باشند. عدالت‌خانه مضر به حال این‌ها می‌باشد، بر فرض امروز عدالت‌خانه در مملکت منعقد شود، اول صدای همین اشخاص بلند خواهد شد که ما عدالت‌خانه نمی‌خواهیم... پس معلوم است قصد ملاها جز این است و عملاً قریب، شورشی در مملکت احداث خواهد شد.^۱

مخبرالسلطنه هدایت که جزء درباریان اصلاح‌طلب بوده، راجع به بهبهانی این چنین نظر می‌دهد.

«سیدعبدالله کوس انا و لاغیری می‌کوبد و در دزاشوب دربارش از دربار دولتی رنگین تر است. ستون مجلس است و صاحب داعیه».^۲



مظفرالدین شاه

«سیدعبدالله مردی بود سیاسی، صدرالعلمائی‌ها طرفدار او، بازار تابع صدرالعلماء. سید وقتی از غلام حسین خان غفاری پرسیده بود که صفوی‌ی جقه را کدام سمت عمامه می‌زند؟ منزل او درباری بود رنگین‌تر از دربار دولتی. از علماء اول کسی که درشکه سوار شد، مرحوم سید عبدالله بهبهانی بود و باز سال‌ها، علماء مرکبشان قاطر بود».^۳

ابراهیم صفایی در مورد بهبهانی می‌گوید: «بهبهانی، مجتهدی تیزهوش، بی‌پروا و سیاسی بود، تهور او بین روحانیون تهران نظیر نداشت، در سخنوری و موعظه چیره‌دست و کلامش بانفوذ بوده با همین نفوذ کلام نبض بازار را در دست داشت. ولی گفتارش با کلمات خارج از نزاکت همراه بود. از مقتضیات زمان و حقوق ملل و دول اطلاعات ناقصی داشت، به شدت قدرت‌طلب بود و همین حس او را در

برابر بی‌اعتنایی‌های عین‌الدوله به مبارزه‌ی سیاسی واداشت و منجر به انقلاب مشروطه شد.

... با اعیانیت زندگی می‌کرد، در داخل شهر به تقلید میرزا زین‌العابدین، امام جمعه، سوار بر اسب می‌شد و جمعی سواره و پیاده پشت سر او بودند. از وقتی محمدعلی شاه در اوایل سلطنت یک کالسکه‌ی چهار اسبه به وی بخشید، سوار کالسکه می‌شد...

بهبهانی در مبارزه سرسخت و فداکار بود و در دوستی و دشمنی ثبات و پایداری و در حفظ حقوق مردمی که به وی پناهنده می‌شدند، کوشا بود. گرچه در آغاز مبارزه نیتی برای استقرار حکومت مشروطه نداشت و برای حفظ نفوذ و منافع و موقعیت خود بر ضد عین‌الدوله برخاست، اما تلاش و فداکاری او یکی از عوامل مهم پیشرفت انقلاب مشروطیت بود».^۴

مهدی بامداد در شرح حال بهبهانی نظر خود را چنین بیان می‌کند:

«سیدعبدالله مجتهد بهبهانی از پیشوایان بزرگ مشروطیت بوده. پیش از مشروطیت جزء ملاها و محترمین پایتخت بود و در حل و عقد امورات تسلطی کامل داشت. در اواخر سلطنت مظفرالدین شاه (۱۳۲۳ هـ. ق) بنا به ضدیت شخصی با سلطان عبدالمجید میرزا عین‌الدوله، صدراعظم، شروع به تنقیدات از اعمال دربار شاه کرد. درباره‌ی سید عبدالله بهبهانی گفته‌اند: نه در پرهیزکاری و ایمان به مشروطه‌خواهی به مقام طباطبایی می‌رسد و نه در علم و دانش اسلامی هم طراز شیخ فضل‌الله بود. روشنفکران نیز اعتقادی به وی نداشتند، ولی در میان خلق صاحب نفوذ فراوان بود و به همین جهت در جریان کارها بسیار موثر بود.

سیدعبدالله بهبهانی از کسانی است که در انقلاب مشروطیت ایران، رل بسیار مهمی داشته و برای خاطر هر چیزی که بود، زحمات بی‌شماری را متحمل شد و سرانجام هم خود را به کشتن داد.

او برای هر نظری که فرض شود، یکی از پیشوایان و موسسین مشروطیت ایران است و زحمات بی‌شماری در این راه متحمل شد و خیلی هم ترقی کرد و در اوایل مشروطیت، بلکه تا زمان حیات خود اول شخص ایرانی بود، در تمام امور مملکت دخالت می‌نمود، از این بابت قدری از وجهه‌ی او کاسته شد.

در دوره‌ی اول مجلس سید عبدالله، کاملاً با افکار مشروطه‌طلبان همراه بود و پس از فتح تهران (۱۳۲۷ هـ. ق) به وسیله‌ی ملیون به تهران بازگشت، ولی این دفعه مقام اولی را پیدا نکرد».^۵

محمدعلی جمالزاده، نویسنده‌ی شهیر معاصر و فرزند سید جمال واعظ اصفهانی در بیان خاطرات خود از دوران مشروطیت می‌گوید: «پدرم از مریدان سیدعبدالله بهبهانی بود. ولی وقتی که مظفرالدین شاه، فرمان مشروطیت را داد، محمدعلی شاه، پادشاه شد و در همان زمان بود که سید عبدالله حکم پادشاه واقعی را پیدا کرد.

به قدری مقتدر شد که همه‌ی مسائل مشروطیت به او ختم می‌شد. آقا سیدعبدالله رکن مشروطیت بود... سید عبدالله بهبهانی در حقیقت خمینی عهد خود بود».^۶

دکتر محمدعلی کاتوزیان در اثر خود **اقتصاد سیاسی ایران**، درباره‌ی بهبهانی چنین می‌نویسد:

«شیخ فضل‌الله نوری و بهبهانی هر دو خود را شایسته‌ی مقام قدرتمندترین مجتهد تهران می‌دیدند و چنان‌که سعدی گفته است: دو پادشاه در اقلیمی ننگ‌بند. نقش برجسته‌تر بهبهانی در رهبری انقلاب ابتدا شیخ فضل‌الله را از انقلاب بیگانه کرد و سپس او را نسبت به بهبهانی برانگیخت».^۷

و در مورد وفاداری بهبهانی به انقلاب می‌افزاید: «بسیاری از رهبران برجسته‌ی مذهبی و نیز علما و آخوندهای عادی در مرحله‌ی اول جنبش انقلابی، از آن حمایت کردند. در میان علمای طراز اول تهران سیدمحمد طباطبایی و سیدعبدالله بهبهانی تا آخر به انقلاب وفادار ماندند.»^۸

دکتر مصدق، نخست‌وزیر اسبق ایران، پس از کودتای ۲۸ مرداد در جلسه‌ی محاکمه‌ی خود در دادگاه نظامی در سخنانی که به‌عنوان دفاعیه در برابر دادگاه ایراد نمود، خاطره‌ی خود را از زمان سلطنت محمدعلی‌شاه قاجار چنین بازگو نمود: «نظرم است که روزی محمدعلی‌شاه از من خواست که سوءتفاهمی که با مرحوم آیت‌الله آقای سیدعبدالله بهبهانی داشت و من به جهاتی با آن مرحوم ارتباط داشتم، رفع کنم. گفتم: «چه احتیاجی به این کار دارید؟» گفتم که: «آیت‌الله دکانی باز کرده، متاعی می‌فروشد که آن مشروطه است و مردم خریدارند، شما هم اگر همان متاع را بفروشید، دکان ایشان تخته می‌شود و نه تنها مشتریان ایشان، بلکه مشتریان دکاکین دیگر هم به شما مراجعه می‌کنند». آیا می‌دانید جواب من چه بود؟ این بود که سرم بوی قرمه‌سبزی می‌دهد»^۹

مهدی ملک‌زاده فرزند ملک‌المکلمین یکی از فعالان انقلاب مشروطیت در اثرش **تاریخ انقلاب مشروطیت** بهبهانی را این چنین معرفی می‌کند: «این روحانی و سیاستمدار پیش از طلوع نهضت مشروطیت، کوچک‌ترین اطلاعی از تاریخ انقلاب ملل و مسالک سیاسی احزاب مترقی دنیا نداشت، ولی چون مردی بود شجاع، بردبار، باعزم، با قوت قلب، فهیم و آشنا به سیاست، چون راهی را در پیش می‌گرفت، بدون تردید و سستی با جوانمردی و شهامت پیش می‌رفت تا به مقصود خود برسد.

کلمه‌ی تسلیم و تمکین در قاموس زندگانی مرحوم بهبهانی نبود و هیچ‌وقت سستی و زبونی از خود نشان نداد و خوشبختانه حوادث و جریانات او را در راه مشروطه‌طلبی و عدالت‌خواهی وارد کرد و... با عزمی راسخ و شجاعتی بی‌نظیر در این راه مبارزه نمود.

... مرحوم بهبهانی به‌علاوه‌ی مقام مهم روحانیت، نفوذ زیادی در میان مردم داشت و مردی بود به‌غایت شجاع، مدیر، با پشتکار و بالاتر از همه جاه‌طلب و یک‌دنده و هرگاه به یاری هر یک از دو طرف برمی‌خاست، طبعاً کفه‌ی ترازوی طرف مقابل سبک می‌شد و جریان امور به نفع آن دسته‌ی دیگر می‌گردید».^{۱۰}

ملک‌زاده در شرح روزهای بحرانی تحصن علما در حضرت عبدالعظیم در مقطعی که آزادی‌خواهان برای نخستین بار قصد به زبان آوردن لفظ «عدالت‌خانه» و اعلام آن به‌عنوان یکی از درخواست‌های خود را داشتند، این‌گونه در خصوص بهبهانی سخن می‌گوید: «دو سه روز بود که بهبهانی بسیار متفکر بود و کم‌تر صحبت می‌کرد و شب‌ها را نمی‌خوابید... او باهوش‌تر و عمیق‌تر از آن بود که در این روزهای

اخیر با آن شمّ حساس و قدرت‌دراکه‌یی که داشت، درک نکرده باشد که در زیر این پرده‌یی که ظاهر امر را پوشانیده است، حقایق دیگر و افکاری بلندتر و عقایدی محکم‌تر و آمال و آرزوهایی وسیع‌تر وجود دارد که نمی‌توان آن را نادیده گرفت و به آن بی‌اعتنا بود. بهبهانی کسی نبود که از خطر روگردان باشد و در بیم و تزلزل زندگی کند. این افکار، طوفانی در دماغ آن روحانی بی‌باک و عاقل تولید کرده بود و با نفس خود در کنکاش بود، عاقبت شجاعت فطری و شخصیت طبیعی و قوت نفس‌اش بر جنبه‌ی ضعف که در تمام افراد بشر کم و زیاد دیده می‌شود، غلبه کرد و خداوند رحمان که همیشه موید نیکوکاری و صلاح است و تجلیات خود را از او دریغ نداشت و با الهامات سبحانه آن سید روحانی شجاع و قوی‌الاراده را به نیکوکاری و صلاح نوع هدایت فرمود و این مرد که روزی نامش بر سر لوحه‌ی به‌وجودآوردندگان نهضت مشروطیت ایران جای خواهد گرفت، بدون تردید چنان‌چه فطرت او بود که هرگاه تصمیمی می‌گرفت دیگر برگشت نداشت، راهی را که در صلاح دنیا و آخرتش بود، پیش گرفت و با قلبی مطمئن و تصمیمی راسخ سربلند کرد و گفت: باید این راهی را که در پیش گرفته‌ام به پایان برسانم و ملت را از بدبختی نجات دهم و هم‌چنان ممالک راقیه مشروطیت را در ایران برقرار کنیم.»^{۱۱}

شیخ فضل‌الله نوری که زمانی یار و زمانی رقیب بهبهانی بود، نظر خود را در مورد او چنین اعلام می‌کند:

«نه من مستبد بودم نه سیدعبدالله مشروطه‌خواه و نه سیدمحمد، آن‌ها مخالف من بودند، من مخالف آن‌ها».^{۱۲}

یحیی دولت‌آبادی معاصر بهبهانی با تکیه بر خصومت بهبهانی با عین‌الدوله و خصومت وی با امین‌السلطان و شرح رقابت سیدعبدالله با شیخ فضل‌الله نوری مطالبی عنوان می‌کند که در لابه‌لای آن برخی از خصایص بهبهانی را نیز شمرده می‌شود.

«در زمان حکومت عین‌الدوله در تهران، چند نفر از روحانیان که از جمله‌ی آن‌هاست، حاج میرزا ابوالقاسم امام جمعه‌ی تهران و حاجی شیخ‌فضل‌الله نوری با او هم‌دست بودند و عزل میرزا علی‌اصغرخان و صدارت عین‌الدوله به همراهی آن‌ها شد. وقتی عین‌الدوله صدراعظم می‌گردد، این دو نفر ملا و دوستان آن‌ها نزد او منزلتی پیدا می‌کنند، مقاصدشان قرین انجام شده به روحانیان که به میرزا علی‌اصغرخان مربوط بودند، اعتنایی نمی‌شود و مقاصد آن‌ها انجام نمی‌گیرد.

آن جماعت هم بر ضد او کار می‌کنند و سرده‌ی آن‌ها آقا سیدعبدالله بهبهانی‌ست که بیش‌تر از دیگران از پیش افتادن امام جمعه و حاجی شیخ‌فضل‌الله دل‌تنگ است و بر علیه آن‌ها و صدراعظم حامی ایشان می‌کوشد، یکی به‌واسطه‌ی رقابت او با همکارانش و دیگر به سبب خصومت او با میرزا علی‌اصغرخان امین‌السلطان.

عین‌الدوله برای آسایش از جنجال روحانیون مخالف خود آقا سیدعلی‌اکبر تفرشی را که مسن‌تر از دیگر روحانیون تهران است به‌هر وسیله بوده با خود همراه کرده، به‌واسطه‌ی همراهی او کارشکنی مخالفین‌اش را کم اثر می‌سازد، این کشمکش طول می‌کشد تا ماه ذی‌الحجه هزار و سیصد و بیست و دو هجری که در آن ماه آقا سید علی‌اکبر تفرشی وفات می‌کند. بعد از فوت او میان آقا سیدعبدالله و حاجی شیخ‌فضل‌الله رقابت شدید می‌شود و هر یک از این دو نفر



شیخ فضل الله نوری و سیدعبدالله بهبهانی

می‌خواهند شخص اول روحانیون تهران بوده باشند. آقا سید عبدالله به ملاحظه‌ی سیادت و پیش قدمی که همه وقت از شیخ فضل الله داشته، خود را مقدم می‌دانسته و شیخ فضل الله به ملاحظه‌ی اتحاد با صدارت و همراه بودن با دولت با او اسباب ریاست روحانی را برای خود فراهم تر می‌بیند، اهل منبر و خطابه هم یک دسته در مجامع عمومی آقا سیدعبدالله را شخص اول می‌خوانند و دسته‌ی دیگر شیخ فضل الله را مقدم داشته، ستایش می‌کنند.

امام جمعه... بعد از عزل میرزا علی اصغرخان اتابک کمال همراهی را با عین الدوله نمود و در همه کار با حاج شیخ فضل الله همراهی و هم خیال بود تا ماه محرم هزار و سیصد و بیست و سه آقا سیدعبدالله و جمعی از روحانیون که هر یک به فرضی با او همراه شده‌اند، دسته‌بندی کرده بر ضد عین الدوله و روحانیانی که با او همراه‌اند، صحبت می‌داشتند و از طرف بعضی از رجال دولت که طرفدار میرزا علی اصغرخان بودند، حوزه‌ی آن‌ها ماده و معناً تأیید می‌شد.^{۱۳}

دولت‌آبادی در خاطرات خود و در ذیل وقایع پس از استعفاء احتشام السلطنه از ریاست مجلس درباره‌ی نقش بهبهانی می‌نویسد: «... بعد از خارج شدن احتشام السلطنه مسلم است، آقا سیدعبدالله مجلس را زیر نگین خود می‌داند، ممتاز الدوله رییس جدید مجلس نسبت به او اظهار اطاعت می‌کند، تندروان مجلس هم صورت ظاهری با او نگاه می‌دارند و در باطن راضی نمی‌باشند که سید در کار مجلس این درجه دخالت بنماید و مجلس و مشروطه را وسیله‌ی دخل و ریاست خود قرار بدهد.

روحانیان موافق مجلس هم از این اندازه نفوذ سید در مجلس دلتنگ هستند و آن‌ها که در ظاهر با مجلس همراهی می‌کنند و باطناً

مخالف‌اند، دلتنگ‌تر مانند حاج میرزا ابوالقاسم امام جمعه‌ی تهران که در ظاهر هر چه می‌تواند خود را طرفدار مجلس قلمداد می‌کند و هر بی‌اعتنایی که از آقا سیدعبدالله و آقا سیدمحمد همکار و هم‌لباس‌های خود در مجلس مشاهده می‌نماید، به‌ناچار تحمل می‌کند، روحانیان مخالف مجلس هم که طرفیت ظاهری و باطنی آن‌ها با آقا سیدعبدالله هویداست، در این صورت آقا سیدعبدالله نمی‌باید این درجه مغرور شده، عاقبت حال و کار خود را ملاحظه ننماید، ولی سید را فوق‌العاده غرور گرفته که هیچ‌کس و هیچ‌چیز را در نظر نمی‌آورد، به‌علاوه بر تجملات خودافزوده در سواری به وضع امرای بزرگ حرکت می‌کند.

خانه‌اش مانند خانه‌ی وزراء و محل آمد و رفت ارباب حاجت است و بالجمله وضع آقا سیدعبدالله را در خرج فوق‌العاده و بی‌بند و باری زندگی جز به کارهای بی‌بند و بار میرزا علی اصغرخان امین السلطان به چیز دیگر نمی‌توانم تشبیه کنیم، چند کالسکه و درشکه نگاه داشته، چهل اسب در سر طویله‌اش بسته می‌شود، پسران متعدّدش هر یک زندگانی وسیع و اسباب تجمل بسیار و خرج فراوان دارند، معلوم است این اداره وسیع لااقل در ماه چند هزار تومان خرج دارد و از کجا می‌رسد در صورتی که عایدی معینی ندارد و تمام را باید از این‌جا و آن‌جا به‌دست آورد. البته این رفتار از کسی که دعوی حجت‌الاسلامی می‌نماید و خود را مرد خدا و اهل آخرت می‌داند پسندیده نیست و موجب تکبر خاطر خاص و عام است، اما سید هیچ اعتنا به نظریات خلق درباره‌ی خود ندارد و زندگانی بی‌بند و بار پا در هوای خود را برای خود پایدار تصور می‌نماید. سید به هر وسیله هست از هر کس و هر جا دخل‌های عمده نمود، هر کجا احتمال بدهد می‌توان استفاده‌ی کرد با تمام قوا رشته‌ی کار را محکم نگاه می‌دارد تا دخل خود را بکند و رها نماید از شرعیات و عرفیات هر دو فایده می‌برد، عدلیه‌ی اعظم را یک دکه‌ی اجرایی برای احکام خود تصور می‌نماید و توقع دارد ناسخ و منسوخ احکام او هر دو را اجرا کنند تا از هر دو راه استفاده کرده باشد؛ این است که همه، چه مستبد و چه مشروطه‌خواه از او رنجش حاصل نموده و حتا آقا سیدمحمد طباطبایی هم که یکی از سیدین سندن است، از رفتار سید ناراضی است و بر اعمال وی خرده‌گیری می‌کند.^{۱۴} جلال آل احمد در خدمت و خیانت روشنفکران، بهبهانی را در ردیف میرزای شیرازی و جزء روشنفکران قلمداد می‌کند.

«وقتی با چنین فتوا دهنده‌ی طرفیم، نمی‌توانیم گمان کنیم که آخوندی‌ست و قدمی از سر تعصب برداشته یا از سرخشکه مقدسی یا برای حفظ مقام و عنوان. متن این فتوای [فتوای میرزای شیرازی بر علیه کمپانی رژی] فریاد می‌زند که مردی‌ست در لباس پیشوای مذهبی و می‌خواهد سرنوشت بشری را در دست بگیرد. در چنین مواردی حتماً با یک روشنفکر طرفیم. یا در مورد بهبهانی و طباطبایی که گرچه صاحب فتوا نبودند، اما به مشروطه یاری دادند.»^{۱۵}

مامون‌تف خیرنگار که در زمان کودتای محمدعلی‌شاه در ایران حاضر بوده و عملیات بمباران مجلس را مشاهده نمود در گزارش خود از این واقعه و چه‌گونگی بیرون کردن قزاقان که در ابتدای صبح کودتای مسجد سپهسالار را اشغال کرده بودند، به‌وسیله‌ی بهبهانی او را با عنوان جالبی معرفی می‌نماید.

«پس از چند دقیقه به قیادت یکی از مبلغین خطرناک از عمارت

داخلی مسجد بیرون ریخته با فشار خود عده‌ی جمعیت علی‌آقا [سرکرده‌ی قزاقان ایرانی] را که به‌واسطه‌ی دستور دیشب راجع به احتزاز از خون‌ریزی مصمم به تیراندازی نبود، از مسجد خارج ساخت».^{۱۶}

وی در جایی دیگر و درباره‌ی آخرین روزهای عمر مجلس اول درباره‌ی بهبهانی می‌نویسد: «مبلغین متعصب که سید عبدالله اول مجتهد جامع الشرایط تهران بین آن‌هاست و در توده‌ی نفوذ بسیاری دارد و سیدجمال که دارای قوه‌ی ناطقه‌ی قوی می‌باشد و در مردم نفوذ کلام دارد، مردم خورده پا را به‌طرف خود جلب کرده، تخم تنفر و انزجار از شاه و سرهنگ لیاخوف و سربازان وفادار شاه مخصوصاً تیپ مقتدرالاراده قزاق اعلی‌حضرت همایونی را در قلب آنان می‌پاشیدند».

همین واقعه را با سیل خبرنگار روزنامه‌ی **دیلی میل** لندن با تفصیل بیش‌تر گزارش می‌دهد و وزارت امور خارجه‌ی انگلستان نیز آن را عیناً در اسناد خود درج می‌نماید، نکته‌ی جالب در این گزارش روحیه‌ی بهبهانی‌ست و نشان‌دهنده‌ی آن که وی در واقع مرد عمل بوده و در سخت‌ترین شرایط در صحنه حضور می‌یابد و برای نیل به هدف خود از انجام هیچ کاری فروگذار نمی‌نماید. با سیل در گزارش خود می‌نویسد: «پیش از سپیده‌دم روز ۲۳ ژوئن، کلنل لیاخوف همراه ۳۰۰ نفر قزاق و دو توپ در مسجد سپهسالار موضع گرفت، وی نفرات خود را در داخل و در دو طرف درهای شمالی و غربی و روی پشت‌بام مسجد به نگهبانی گمارد و خود برای دادن گزارش به شاه به باغ‌شاه بازگشت. بار دوم که به مسجد می‌رود، می‌بیند اعضای انجمن‌ها نفرات او را بیرون رانده و مسجد را اشغال کرده‌اند. به‌قرار اطلاع وقتی کلنل لیاخوف به باغ‌شاه مراجعت می‌کند، در حدود دو هزار تن از مردم به رهبری سید عبدالله، یک از دو رهبران مذهبی تهران به آن‌جا رسیده، به‌داخل مجلس که در جوار مسجد است، راه می‌یابند. این عده سپس خود را به در شمالی رسانیده، قصد می‌کنند داخل شوند. قزاق‌ها عذر می‌آورند که دستور ندارند کسی را به داخل راه بدهند، سیدعبدالله می‌گوید: «نه نه، دوستان من، شما موضوع را نمی‌دانید، من به‌خاطر حفظ صلح و جلوگیری از خون‌ریزی آمده‌ام. ما با هم برادر و مسلمانیم و از این صحبت‌ها. قزاق‌ها به او راه می‌دهند و جمعیت به‌دنبالش وارد می‌شوند و قزاق‌ها را بیرون کرده، درها را می‌خکوب می‌کنند، آن‌گاه سیدعبدالله می‌گوید: هر پدرسوخته‌ی خواست وارد شود، بزیند».^{۱۷}

اوستاد لورا و داگلاس سفیر وقت ایتالیا در تهران، نیز همین واقعه را در اثر خود **ماه شب چهارده** و با تشبیه بهبهانی به Father-John نگاشته است.»

«وقتی که منظره‌ی میدان متقابل کاخ پارلمان در مقابلم ظاهر شد، جمعیتی در حدود دو هزار نفر را دیدیم که در رأس آن‌ها آقا سیدعبدالله مجتهد Father-John ایران قرار داشت که به‌سوی در مسجد سپهسالار می‌رفتند. من اسبم را به پیاده‌رو خیابان کشیدم و از یکی از عابرین سولاتی کردم، او به من گفت که هم اکنون چند تن از قزاق‌ها به‌داخل مسجد رفته‌اند و ادعا می‌کردند که مثل همه‌ی مسلمانان خوب، آمده‌اند که فریضه‌ی صبح را به‌جا آورند، ولی بیم آن می‌رود که آن‌ها نسبت به رهبران ملیون که به آن‌جا پناهنده شده‌اند و یا به مجلس سوءنیت داشته باشند. چون آن‌ها در بزرگ مسجد را

پشت سرخود بسته‌اند. وقتی این خبر شایع شد سیدعبدالله با شتاب همراه مریدان خود فرا رسید و حالا قصد دارد از آن‌ها بخواهد تا در را باز کنند. پس از چند کلمه‌ی که بین آن‌ها رد و بدل گردید، من دیدم که در باز شد و قزاق‌ها خارج شدند».^{۱۸}

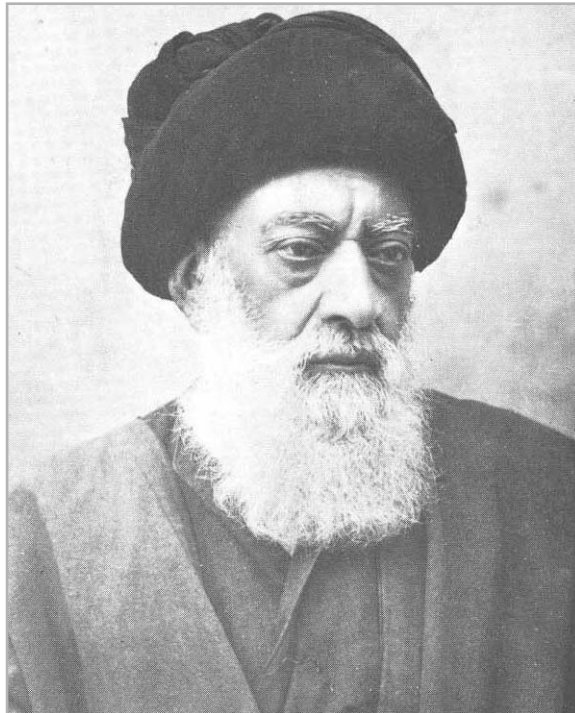
هارتویک سفیر وقت روسیه در ایران در شرح ملاقاتی که با بهبهانی داشت، وی را این‌چنین توصیف می‌نماید: «چند روز پیش آقا سیدعبدالله که بدون شک یکی از بانفوذترین اعضای مجلس شده است، اظهار تمایل کرد مرا ببیند تا به‌قول او در مورد اوضاع به‌وجود آمده در ایران پس از وقایع پُرشوب اخیر با هم گفت‌وگو کنیم.

من همیشه با رغبت به‌دعوت این مجتهد جواب می‌دهم. او یک متعصب کوتاه‌نظر نیست و معاشرت وسیع با خارجی‌ان را روا می‌داند. او برخلاف سیدمحمد هم‌فکر و هم‌رزم خود در نهضت رهایی‌بخش از فکر زنده و تجربه همه‌جانبه برخوردار است. مردم را می‌شناسد و روحیه‌ی مردم و هم‌وطنان خود را خوب درک می‌کند و می‌داند، چه‌گونه خود را نسبت به هر شرایط و اوضاعی تطبیق دهد. در حال حاضر سیدعبدالله به‌اصطلاح در موضع پاسداری از منافع ملت که با مشروطه تامين می‌شود قرار دارد، اگر اتفاقاً ارتجاع پیروز می‌شد، دقیقه‌ی نیز تاخیر در تبدیل شدن به‌طرفدار سرسخت حکومت مطلقه روا نمی‌داشت».^{۱۹}

ژانت آفاری در اثر خود با نام **انقلاب مشروطه‌ی ایران**، جایگاه بهبهانی را در یک طیف ایدئولوژیکی فرضی خود چنین معین می‌نماید: «روحانیان راست‌گرا و اصلاح‌طلب و ناراضیان مذهبی که در جنبش ملی شرکت داشتند، خیلی وقت‌ها در یک‌دیگر تاثیر می‌نهادند و علاوه بر مطابقت‌های ایدئولوژیکی در ایده‌های اجتماعی، آموزشی و سیاسی نیز داد و ستد می‌کردند، بهترین شیوه برای دریافتن وابستگی‌های مذهبی رهبران ملی این دوره آن است که قائل به وجود یک طیف ایدئولوژیکی بشویم. در جناح چپ این طیف می‌توانیم یحیی دولت‌آبادی، معلم بابی‌ازلی را قرار دهیم. در میانه‌ی طیف سیدمحمد طباطبایی، مجتهد اصلاح‌طلب و فراماسون جای دارد و در جناح راست طیف سیدعبدالله بهبهانی مجتهد سنتی قرار می‌گیرد که چند ماهی در خلال انقلاب شیخ فضل‌الله نوری محافظه‌کارتر به او ملحق شد».^{۲۰}

اما در این میان شاید مهم‌ترین نظرات ابراز شده در مورد بهبهانی، نظر سید حسن تقی‌زاده باشد. اهمیت آن ناشی از چند دلیل است. اول، آن که خود تقی‌زاده از موثرترین و پُرکارترین افراد در دوره‌ی انقلاب مشروطیت ایران است و در مراحل مختلف آن نقش به‌سزایی داشته است. دلیل حائز اهمیت دیگر جایگاه مسلکی و عقیدتی تقی‌زاده می‌باشد. تقی‌زاده از نظر تقسیم‌بندی‌های گروه‌های سیاسی دوران مشروطیت ایران در نقطه مقابل بهبهانی قرار داشت، این دو عملاً رهبری گروه‌های سیاسی موجود در مجلس که عمدتاً به دو گروه تندرو و معتدل تقسیم می‌شدند و بعدها به دو حزب اجتماعیون عامیون (دموکرات‌ها) و اعتدالیون تبدیل شدند، را به‌عهده داشتند و بارها در داخل مجلس و خارج از آن در مقابل هم صف‌آرایی کردند. در حقیقت این دو دسته، احزاب حاکم بر مجلس شمرده می‌شدند که برای در دست گرفتن، قدرت و انتخاب دولت موردنظر خود به‌صورت مستمر

در حال رقابت و مبارزه بودند. در مواردی نیز دامنه‌ی این رقابت پارلمانی به خارج از مجلس نیز کشیده می‌شد و هواداران آن‌ها در مقابل هم به صف‌آرایی می‌پرداختند. کار این مقابله و رقابت برای دستیابی قدرت به خون‌ریزی نیز کشیده شد، چنان‌چه ترور بهبهانی که به شهادت وی انجامید را مستقیماً به دموکرات‌ها نسبت دادند و مقصر اصلی این حادثه را تقی‌زاده دانستند. این مساله در زمان خود آن چنان پذیرفته شده بود که اعتدالیون به تهدید تقی‌زاده پرداختند و به خون‌خواهی بهبهانی علی محمد تربیت از هم‌مسلمان تقی‌زاده را به قتل رساندند. تقی‌زاده بر اثر این تهدیدها متواری شد و خود را پنهان نمود.



سیدمحمد طباطبایی

او اسبابش را جمع کرد که از تهران برود، مردم بر ضد ناصرالدین شاه ریختند به ارگ دولت، تیراندازی شد. آخر دخانیات [قرارداد رژئی] را به هم زدند. آقا سیدعبدالله که تازه به دوران رسیده بود، با جرات و جسارت رفت، بالای منبر قلیان کشید. این بود که مردم به او قائل نبودند. ولی کم‌کم اعتبار و حقیقت پیدا کرد. در ابتدای مشروطیت اعتبارش به اندازه سیدمحمد طباطبایی نبود».^{۲۲}

«در نهضت مشروطیت او با جرات و تدبیری که داشت، رفت خانه‌ی آقا سیدمحمد طباطبایی و با او عهد اتحاد بست و کار پیش رفت».^{۲۳}

«به عقیده‌ی من از یک جهت سهم او نود درصد بود. ولی تاثیر آقا میرسیدمحمد طباطبایی در بین مردم خیلی بود. در اوایل حاج

شیخ فضل‌الله نوری هم با این‌ها بود. این حجج ثلاثه باعث قدرت و قوت اولی بودند و بر ضد عین‌الدوله قیام کردند. او هم [شیخ فضل‌الله] خیلی زمخت و هیچ ترسی نداشت».^{۲۴}

«سید جمال اصفهانی پدر جمالزاده هم تکیه‌اش بر سیدعبدالله بود. واعظ‌ها بالای منبر می‌رفتند و مردم را تحریک می‌کردند. آخرش منجر به مهاجرت شاه عبدالعظیم شد. همین جمالزاده [محمدعلی جمالزاده] نقل می‌کند، آن وقتی که مردم در مسجد جامع، جمع شده بودند و علما هم دور آقا سیدعبدالله جمع بودند، عین‌الدوله حکم کرد، مسجد را محاصره کردند. آخر آدم کشته شد. این‌ها رفتند بالای مسجد تیر انداختند [نظامیان]، همه فرار کردند و دررفتند. جمالزاده فعلی که با پدرش همه‌جا می‌رفت، می‌گفت از بالای بام رفتم نگاه کردم، دیدم همه در رفته‌اند، جز آقا سیدعبدالله که مثل کوه پابرجا ایستاده بود و حرکت نکرده بود تا به مظفرالدین شاه نوشتند که ما در این شهر نمی‌مانیم».^{۲۵}

«میرزا علی اصغر خان اتابک روزی که کشته شد، دستش در دست آقا سیدعبدالله بود. از مجلس درآمد، بیرون تیر خورد. به آقا عبدالله تیر نخورد. او برگشت به طرف مجلس. آدم فوق‌العاده‌یی بود. گفت مردم خیلی وحشت می‌کنند.

فردا بلند شد، گفت کالسکه‌اش را ببندند. گفت برو لاله‌زار. حاجی معین‌التجار بوشهری را گفت، صدا کن. همین که آمد نشانند در کالسکه. بعد گفت برو سه راه امین حضور. حاجی امین‌الضرب را هم صدا کرد و او را هم نشانند در کالسکه‌ی خودش. گفت: برو چهارراه مخبرالدوله بگو صنیع‌الدوله را صدا کنند. [پس] هر سه را با خودش برد به بهارستان. گفت همین الان باید مجلس را منعقد ساخت [زیرا] میان مردم شور و شر وحشت افتاده است [که] مجلس از میان می‌رود.

تقی‌زاده و بهبهانی دو رقیب سیاسی مهم در دوران مشروطیت و به‌خصوص پس از تشکیل مجلس اول بودند که این رقابت تا دوره‌ی استبداد صغیر و بعد پیروزی ملیون و تشکیل مجلس دوم و نهایتاً تا قتل بهبهانی امتداد یافت و پس از آن نیز رقابت این دو خط فکری ادامه پیدا کرد.

بنابراین شنیدن روحيات و خصوصیات بهبهانی از زبان رقیب مستقیم سیاسی‌اش حائز کمال اهمیت است، تقی‌زاده در خاطرات خود راجع به بهبهانی مطالبی عنوان نموده که چکیده آن‌ها چنین است: «یکی اگر بی‌سهم بزرگ در نهضت مشروطه عاید چه کسی ست به عقیده‌ی من هیچ‌کس بیش از مرحوم آقا سیدعبدالله بهبهانی سهمی ندارد و آقا میرسیدمحمد طباطبایی، این دو نفر مجتهد تهران. ولی بهبهانی خیلی خیلی بلکه صد برابر سهم‌اش زیادتر است...».^{۲۶}

«ابتدا در تهران بر ضد عین‌الدوله که صدراعظم بود، صدا بلند شد. اگر آقا سیدعبدالله نبود، مشروطیت نبود. او فوق‌العاده عاقل، مدیر و رشید بود. واقعاً رشادت فوق‌العاده داشت. عجب این بود که در ابتدا عوام به آقا سیدعبدالله اعتقاد نداشتند. در زمان رژئی، توتون و تنباکو مردم قیام کردند، بر ضد رژئی و حاجی میرزا حسن شیرازی (که در سامره می‌نشست) حکم به تحریم تنباکو کرد و همین آقا سیدعبدالله که همیشه با دولت سازش داشت، رفت بالای منبر قلیان کشید.

مردم به آقا سیدمحمد طباطبایی که پیش میرزا درس خوانده بود، اعتقاد داشتند.

او غیر از درستی و پاکی چیزی نداشت. جرات و تدبیر نداشت. در زمان رژئی که ناصرالدین شاه، این قدر جد و جهد داشت، آن را عملی کند، علما بر ضدش بلند شدند، مجتهد بزرگ تهران حاج میرزا حسن آشتیانی بود، ناصرالدین شاه گفت: باید جمع مخالفین را به هم بزیند،

صبح بود، مجلس را منعقد کرد. ناطق زبردستی بود. می‌شود گفت، کم‌نظیر بود. گفت: صدراعظم کشته شد، کشته شده باشد، هرچه هست، مجلس است».^{۲۶}

«در توپ‌بستن مجلس که گرفتار شد، ریش‌اش را کنده بودند، انواع جراحت داشت، ابدأ خم به ابرو نمی‌آورد، وقتی پیش محمدعلی‌شاه بردند به او گفت: پادشاه هستی، بده ما را بکشند، حق نداری به ما توهین بکنی. از او این قدر ملاحظه داشت [که او را] فرستادند به کرمانشاه تا آخر آن جا رفت. آقا سیدمحمد طباطبایی را هم ریشش را کردند و زیاد زدند».^{۲۷}

«تمام دوره‌ی مجلس، تمام قدرت و قوت مجلس از آقا سیدعبدالله بود. او قائمه‌ی مشروطیت بود. از آقا سیدعبدالله گذشته، آقا میرسیدمحمد طباطبایی که گفته شد. آن طوری که در ذهنم ترتیب دادم در تهران این دو نفر در اول کار سهم داشتند».^{۲۸}

«اگر بنا باشد، این ده دوازده نفر [موثران در نهضت مشروطه] را تجزیه بکنیم در درجه‌ی اول آقا سیدعبدالله و بعد پیرم و پس از آن‌ها سردار اسعد. بقیه هر کدام سهمی در این کار داشتند».^{۲۹}

«اشخاصی که برای مشروطیت و آزادی ایران کوشیده‌اند و حق بزرگی از این بابت دارند و من باید ولو مختصر درباره‌ی آن‌ها جایی یادداشت بکنم عبارتند از: [میرزا نصراله‌خان] مشیرالدوله، پیرم، آقا سیدعبدالله بهبهانی، ستارخان».^{۳۰}

تقی‌زاده در مورد مخالفت و درگیری بی‌درپی احتشام‌السلطنه با بهبهانی می‌گوید: «در زمان صنیع‌الدوله مهری درست کرده بودند «مجلس شورای ملی شیداله ارکانه» و آن را توی قوطی می‌گذاشتند و در مواقع لزوم درمی‌آوردند و نوشته‌ها را مهر می‌زدند.

احتشام‌السلطنه مهری درست کرد «مجلس» و آن را در جیب خود گذاشته بود. هرچه مردم می‌خواستند او می‌نوشت و مهر را پایش می‌زد و می‌داد دست آن‌ها. سیدنصرالله تقوی می‌گفت: این مرد آمده است و شلوغ کرده است. هر کس می‌آید یک مهر به نامه‌اش می‌زند. او آدم تند و شلوغ کار بود. شهرت زیاد پیدا کرد. یک روز پرید به مرحوم سیدعبدالله بهبهانی که مقام عالی داشت. به او گفت: سید رشوه‌خواری می‌کنی. کم مانده بود فتنه برپا شود. ولی از میدان در برو نبود».^{۳۱}

وی سپس به درگیری‌های سیاسی و مبارزات پارلمانی خود با دولت امین‌السلطان می‌پردازد و می‌گوید: «من خیلی تند بودم به حد افراط. با او [امین‌السلطان] مخالفت کردم. او هم هزار تا عمال داشت. پول دار بود. صنیع‌الدوله رئیس مجلس، مخبرالدوله، حاجی امین‌الضرب، معین‌التجار همه به سوی او رفتند. از یک طرف هم با سیدعبدالله بهبهانی که ستون کار بود نزدیکی پیدا کرد. مردم گفتند روز می‌رود، پیش محمدعلی‌شاه و غروب می‌رود پیش آقا سیدعبدالله، شاه سفید و سیاه سیدعبدالله مرد رشیدی بود. مجلس هم تابع او بود».^{۳۲}

تقی‌زاده باز هم در شرح واقعه‌ی ترور امین‌السلطان سخن از بهبهانی به میان می‌آورد: «[آن روز] آقا سیدعبدالله نطق می‌کرد و مجلس تمام شد. این‌ها رفتند شاید اناق رئیس من با میرزا ابراهیم‌آقا محرمانه رفتیم به خانه‌ی منشی [سفارت] فرانسه. دیدیم سعدالدوله نشست، شمرده حرف می‌زند، مثل فرعون. صحبت کردیم گفت این

آقا سیدعبدالله دم علم کرده است. باید این‌ها را از بین برد. تدبیری بر ضد امین‌السلطان باید بشود. بالاخره خداحافظی کردیم. یک نفر که لاله در دست داشت، جلو ما راه افتاد.

از خیابان صفی‌علی‌شاه رفتیم. از جلوی مسجد سپهسالار رد شدیم، برویم... از جلو مجلس که رد شدیم، دیدیم تشویش است. جلو مسجد سپهسالار بازاری‌ها به هم می‌گفتند: فردا بازار باز می‌شود؟ ... اتابک را جلوی مجلس شورای ملی کشتند. دستش هم در دست آقا سیدعبدالله بود... آقا سیدعبدالله همت کرد سوار درشکه شد و رفت حاجی معین‌التجار بوشهری و صنیع‌الدوله و این‌ها را جمع کرد و به مجلس برد.

گفت با مردن یکی که کارهای مملکت نباید بخوابد».^{۳۳} وی در جایی دیگر در مقابل این سوال که بزرگ‌ترین اشخاص موثر مشروطیت چه کسانی بودند؟ جواب می‌دهد: «موثرترین و مهم‌ترین اشخاص که در درجه‌ی اول در استقرار و اعاده‌ی مشروطیت حق بزرگی داشتند، ۱۲ نفر را می‌توان شمرد که در قسمت سیاسی پنج نفر از علما بودند، یعنی دو مجتهد بزرگ تهران، مرحومان آقا سیدعبدالله بهبهانی و آقا میرسید محمد طباطبایی و سید عالم بزرگ نجف آخوند ملاکاظم خراسانی و آقا شیخ عبدالله مازندرانی و حاج میرزااحسین پسر حاج میرزا خلیل تهرانی؛ در قسمت مبارزه‌ی مسلح و مجاهدت دو نفر سردار تبریزی، یعنی سردار ملی ستارخان و سالار ملی باقرخان و سپهسالار اردوی شمالی مجاهدین مرحوم ولی‌خان تنکابنی سپهدار، سه نفر سالاران اردوی گیلان یعنی عبدالحسین‌خان مغرالسلطان و میرزا علی محمدخان تبریزی و پیرم‌خان».^{۳۴}

«آقا سیدعبدالله شخصاً از رجال خارق‌العاده‌ی ایران بود. تدبیر بی‌نظیر با جرات، فوق‌العاده، پشتکار و فعالیت بی‌مثل و از همه بیش تر پختگی و عقل اداره و هم استقامت و ثبات فوق‌العاده و مردمداری و بذل و بخشش در وجود او جمع شده بود. طلاق لسان و فصاحتش منحصر به فرد بود. بسیار قوی و با دوام و متحمل هرگونه شداید بود و در حقیقت قائمه‌ی انقلاب و ستون محکم و روح مدیره همان شخص بود و فقط عیبی که داشت این بود که در نظر بعضی از مردم متهم بود به این که دستگاه محضرش خالی از معایبی نبود».^{۳۵}

و می‌افزاید: «آقا سیدمحمد طباطبایی شخصاً آدم پاک‌دل و محب عدالت، آزادی، پاک اخلاق و بی‌غرض بود که در حقیقت روح پاک انقلاب را در آن زمان او تشکیل می‌داد و علمدار بی‌غرض انقلاب بود؛ لکن خود شخصاً خیلی ساده‌لوح و بی‌اندازه سطحی، کم‌عمق و خالی از عقل و تدبیر بود. خیلی عصبانی و نزدیک به جنون بود، تابع حرف این و آن و زودباور و سهل قبول بود، به طوری که اگر حسن اداره و تدبیر حکیمانه آقا سیدعبدالله نبود - که همه‌ی اقسام مختلف ملت را و هم علما را و هم آقا سیدمحمد طباطبایی را مانند بچه راه می‌برد - در هر روز رشته کار باید گسیخته شود».^{۳۶}

«[آقا سیدعبدالله] با ما خوب بود و می‌دانست اگر ما نباشیم به کار او رخنه وارد می‌شود، سهم او به واسطه‌ی شجاعت و رشادت خیلی بیش تر است».

مرحوم آقا سیدعبدالله بهبهانی به عقیده‌ی این جانب در قسمت سیاسی، اداری، تدبیر، ثبات، استقامت و تاثیر در جریان امر بزرگ‌ترین



امین الشریعه (نفر دوم از سمت راست) به همراه چند تن از مشروطه طلبان

مهم درجه‌ی اول بودند».^{۳۸} صادق زیباکلام در تحلیل خصوصیات بهبهانی و عملکرد وی می‌نویسد: «بهبهانی ضمن آن که یک روحانی بود، به همان میزان یک سیاستمدار و به تعبیر جامعه‌شناسی سیاسی به تنهایی یک «گروه فشار»، یک «حزب» و یک «جریان سیاسی» به‌شمار می‌آمد. به این معنی که با مخالفین سیاسی‌اش وارد جدال می‌شد، آتش‌بس اعلام می‌نمود، پیمان می‌بست، متحد می‌شد، یارگیری سیاسی می‌کرد، از نفوذش برای پیش‌برد اهداف سیاسی بهره می‌برد و در یک

کلام بسیاری از کنش‌ها و واکنش‌هایش از روی حساب و کتاب بود. این‌ها به‌هیچ روی به‌معنای آن نیست که بخواهیم شخصیت آن رهبر مشروطه را نفی کنیم. مراد ما آن است که بهبهانی یک ایده‌آلیست انقلابی، یک رادیکال، یک اصول‌گرای آرمان‌خواه که همه‌چیز را به پای آرمان، عقیده و ایدئولوژی بریزد، نبود. او یک واقع‌گرا، عمل‌گرا و به تعبیر علم سیاست یک «پراگماتیست» بود.

او بیش‌تر یک سیاستمدار بود و بالطبع مانند هر سیاستمدار دیگری بخشی از توجه و هدفش مصروف کسب قدرت و به‌دست آوردن نفوذ سیاسی می‌شد. سعی در داشتن طلاب بیش‌تر، سرپرستی موقوفات و ریاست مدارس دینی بیش‌تر، نفوذ بیش‌تر در دستگاه حکومتی دربار، نزد صدراعظم، وزراء، تجار و مردم کوچه و بازار. رفتار بهبهانی در جریان [انقلاب] را صرفاً در چنین چهارچوبی می‌توان تبیین نمود.

او علی‌رغم تحریم همگانی تنباکو، در میهمانی سفیر عثمانی قلیان کشد و در پاسخ اعتراضاتی که به وی صورت گرفت، (اظهار داشت که او یک مجتهد است نه مقلد، بنابر این اجباری بر رعایت فتوای یک مجتهد دیگر ندارد)، تکرار می‌کند که این‌ها به‌معنی نفی مجاهدت‌ها، شهادت‌ها و از خودگذشتگی‌های وی در جریان انقلاب مشروطه نیست. بلکه می‌خواهیم بگوییم که به مشروطه‌خواهان نباید به‌صورت یک «ابرانسان» نگاه کرد. درست است که عنصر آرمان‌خواهی، حق‌جویی و عدالت‌طلبی در آنان بود، ولی خطا خواهد بود اگر آنان را انسان‌هایی مطلق قلمداد کنیم و بگوییم به‌جز آن صفات، آنان سودای دیگری در سر نداشتند. به موازات آرمان‌گرایی، در آنان ملاحظات سیاسی، رقابت، حسادت، ریاست‌طلبی و شاید خودخواهی‌های فردی نیز وجود داشت. مطلق کردن آن شخصیت‌ها همان قدر خطاست که از سوی دیگر بام بیفتیم و انگیزه‌ی آنان را صرفاً جاه‌طلبی شخصی بدانیم. بنابر این برخی از آنان آرمان‌گراتر، باگذشت‌تر و اصولی‌تر بودند و برخی عمل‌گراتر و قدرت‌طلب‌تر.

آن‌چه در مورد مرحوم بهبهانی گفتیم، کم و بیش در مورد دیگر

شخص تاریخی مشروطیت ایران بود.

صفات فوق‌العاده، نبوغ او و فضایل زیاد لازمه‌ی شخص پیشوا و قائد ملی او را علمدار مشروطیت و دارای عظمت تاریخی کرده است. عقل، تدبیر و حسن اراده و بیش‌تر از هر چیز شجاعت و شهادت بی‌مانند و موقع‌شناسی و بلاغت فوق‌العاده‌ی وی هم‌چنین پایداری و استواری وی و فداکاریش، مشروطیت ایران را مدیون و مرهون مجاهدات او ساخته است.

او به معنی کامل کلمه سیاستمدار و در موقع خطر و تشویش مثل کوه پابرجا و بردبار و وزین بود و مسلماً اگر وجود وی در آن دوران پُراضطراب و انقلاب نبود و سکان کشتی نهضت ملت را در دست نداشت، جریان تاریخ به آن نوع عاقلانه، شجاعانه و با کامیابی سیر نمی‌کرد. در آن موقع مملکت به‌چنان ناخدا و پیشوا حاجت شدید داشت و خداوند آن وجود بزرگوار را برای قیادت آن نهضت ملی برانگیخته بود و این نعمت و موهبت عظیمی بود که نظیر او در تاریخ ملل زیاد نیست. این جانب که از جمله‌ی نزدیک‌ترین همکاران وی در مجاهدات و از مصاحبین نزدیک او بوده (البته با فرق زیاد در سن و سال) اگرچه خود سهم معتدبه و قابل‌قیاسی در جریان وقایع نداشته‌ام، شاهد عینی اعمال و صفات آن شخص بزرگ بودم و او را بزرگ‌ترین شخص تاریخی سیاسی آن عهد به‌جا آورده‌ام و این ثنا که خالی از هر نوع مبالغه یا ریاست و فقط ناشی از حب حقیقت است، نقصی به مقام سایر بزرگان و پیشوایان انقلاب نمی‌آورد».^{۳۹}

«تحصیل مشروطیت و استحکام‌دادن کامل به آن به سهولت حاصل نشد، بلکه مراحل پی‌درپی مبارزات و پیشرفت ملت داستان بسیار دراز و هوس‌انگیز و شنیدنی دارد و زحمات عظیم و مجاهدات مردم پُرشور و تدبیر عقلا و اداره‌ی عاقلانه‌ی کار و مخصوصاً شهادت، پشتکار، استقامت، جلالت و تدبیر جمعی از پیشوایان نهضت مشروطیت مخصوصاً آقا سیدعبدالله بهبهانی از یک‌طرف و خبط‌ها و حماقت مشاورین دربار و سایر مستبدین از طرف دیگر عوامل بسیار

مشروطه خواهان، رجال سیاسی و علما و روحانیون اعم از مخالفین و موافقین مشروطه از جمله مرحوم شیخ فضل الله نیز صادق است. رقابت پنهان و آشکار طولانی میان بهبهانی و شیخ فضل الله حقیقتی غیرقابل کتمان است. موارد این رقابت در جملگی کتب عصر مشروطه به تفصیل آمده است. متأسفانه مشروطه به نوبه‌ی خود نه تنها باعث نزدیکی آن دو نشد، بلکه عرصه و جبهه‌ی دیگری را برای گسترش رقابت میان آن دو و طرفدارانشان گشود. اگر از جزئیات بگذریم، در جریان مشروطه، بهبهانی پیش افتاد یا بهتر بگوییم امواج مشروطه‌ی وی را بسی به جلو پرتاب نمود. هرگونه افتخار، شکوه و عظمت، محبوبیت و پیروزی مشروطه از آن بهبهانی و طباطبایی شد. بهبهانی هیچ دلیلی نمی‌دید که شیخ فضل الله را هم در «سکوی قهرمانی مشروطه» سهیم و شریک کند. مخبرالسلطنه که در آن مقطع با هر دو جناح مشروطه و مشروعه در تماس بوده و تلاش می‌کرده است تا آرامش و ثباتی به وجود آورد، می‌نویسد «اگر سید عبدالله بهبهانی رضا داده بود که گوشه‌یی از قالیچه به شیخ فضل الله برسد، مخمصه‌ها کوتاه شده بود». اما بهبهانی نه تنها به چنین امری رضایت نداد، بلکه حتا از به‌کارگیری مشروطه علیه مخالفین‌اش و تسویه حساب‌های سیاسی نیز خودداری نکرد. با این تحلیل، که صرفاً حدس و گمان است، حال می‌توان آن جمله‌ی شیخ فضل الله را بهتر درک کرد که: «نه بهبهانی مشروطه خواه بود و نه من طرفدار استبداد...»^{۳۹}

مانشالله آجودانی در اثر خود **مشروطه‌ی ایرانی** تحلیل خود را از بهبهانی و کردار او در مقابل برخی نوشته‌ها مانند خاطرات یحیی دولت‌آبادی [حیات یحیی] و یا خاطرات احتشام السلطنه این چنین بیان می‌کند:

«در هر صنف و گروه و لباسی، بد و خوب، با اصول و بی‌اصول، درست‌کار و نادرست‌کار می‌توان دید و نشان داد. میزان همه‌ی این‌ها هم نسبی است. اگر بهبهانی در منابع این دوره به سوءاستفاده از قدرت سیاسی و مذهبی، رشوه‌خواری، زد و بند معروف و متهم است. در کنار او، از رهبران مشروطه مجتهد دیگری، سیدمحمد طباطبایی را سراغ داریم که بیش‌ترین منابع و ماخذ این دوره به‌سادگی و سلامت نفس او شهادت داده‌اند. نه اهل رشوه بود و نه اهل زد و بندهای آن‌چنانی. یک‌بار عین‌الدوله جرات کرده و برای او «وجهی فرستاده بود، سید البته قبول نکرده و مقداری فحش، پیغام داد». در همین دوره احتشام السلطنه نوشت: «سید طباطبایی با دیگر علما تفاوت‌های بسیار دارد. او به آن‌چه می‌گوید و می‌کند، معتقد است و با رشوه و پیشکش خود را نمی‌فروشد». تقی‌زاده هم نوشت: «او غیر از دوستی و پاکی چیزی نداشت». مخبرالسلطنه هم بر «صمیمی» و «وارسته» بودن و «بی‌آزاری» یش صحه نهاد.

احتشام السلطنه در جای دیگری از خاطراتش که درباره‌ی مجلس و موقعیت نمایندگان و علما سخن می‌گوید از بهبهانی و طباطبایی این‌گونه یاد می‌کند: «این دو آیت‌الله در مجلس نفوذ و قدرتی فوق تصور داشتند... آقای سیدعبدالله بهبهانی خود در واقع سلطنت می‌کرد و در جمیع امور و شئون مملکت دخالت می‌نمود و جالب آن‌که ایشان مداخله‌ی پادشاه را حتا در اداره‌ی امور داخلی دربار مجاز نمی‌دانست. آقا سیدمحمد طباطبایی دانسته و فهمیده دخالتی در

کارها نمی‌کرد و از مداخله‌ی اطرافیان و آقازادگان هم راضی نبود...». با این همه، قضاوت متون ریز و درشت تاریخی این دوره و مهم‌تر از آن، قضاوت خود تاریخ درباره‌ی نقش و سهم آن دو، در رهبری انقلاب مشروطه به‌گونه‌یی دیگر است. اکثر منابع چه موافق، چه مخالف در اهمیت نقش بهبهانی در استقرار نظام پارلمانی و پیشرفت آن‌چه که به نام مشروطیت ایران می‌شناسیم و حد فداکاری‌ها، ایستادگی‌ها و درایت‌های سیاسی او متفق‌القولند و حتماً هم همین است. و این از شگفتی‌های تاریخ است که در قضاوت‌های خود به نقش تاریخی اثرگذار افراد در جریان تاریخ و در جهت تکامل تاریخ اهمیت می‌دهد، نه به خصوصیت‌های فردی و شخصی انسان‌ها. اگرچه حساب این نوع خصوصیات فردی و شخصی را هم جداگانه نگاه می‌دارد، اما تاریخ معلم اخلاق نیست. از این منظر، دیدگاه آن تحول و تکامل است؛ از همین دیدگاه است که تفاوت نقش تأثیرگذار و تاریخی بهبهانی «رشوه‌خوار»، «اهل زد و بند» و با آلودگی‌های اخلاقی در قیاس با نقش تاریخی سیدمحمد طباطبایی سلیم‌النفس، پاکدامن و وارسته از زمین تا آسمان است. تاریخ در قضاوت خود بهبهانی را برمی‌کشد و حتا مخالفانش را وامی‌دارد تا بر نقش تأثیرگذار و زحمات درخشان او ارج نهند.

«بهبهانی صرفاً یک مجتهد و روحانی نبود. او یکی از رهبران سیاسی قدرتمند و پرنفوذ همان نظام هم بود. گرچه آن‌جا که از قدرت سیاسی‌اش کاری پیش نمی‌رفت، به‌قدرت شرعی‌اش پناه می‌برد و تداخل این دو قدرت، باعث بسیاری از کشمکش‌ها می‌شد...»^{۴۰}

آبراهامیان در جواب این سوال که چرا طبقه‌ی متوسط جدید که در گذشته نسبت به روحانیت بسیار بدگمان بود، حاضر شد از آیت‌الله خمینی پیروی کند؟ می‌نویسد: «وی [آیت‌الله خمینی] در آبان‌ماه [۱۳۵۷] به روزنامه نگاران گفت که حکومت آینده «دموکراتیک» و اسلامی خواهد بود. وی هم‌چنین در این ماه از همه‌ی «سازمان‌ها» کمک خواست و به مردم اطمینان داد که نه او و نه روحانیون طرفدارش قصد ندارند بر کشور «حکومت» کنند. آیت‌الله خمینی در آذر ماه نیز اعلام کرد که در یک جامعه‌ی اسلامی زنان هم مانند مردان حق رأی دارند و از حقوق مساوی با مردان برخوردار خواهند بود. هم‌چنین در دی ماه ۱۳۵۷، اظهار داشت که قانون اساسی جمهوری اسلامی را «یک مجلس موسسان که انتخابات آن با شکلی آزاد برگزار خواهد شد»، تدوین می‌کند. بنابر این شگفت‌آور نبود که روشنفکران آگاه از تاریخ انقلاب مشروطه، آیت‌الله خمینی را نه یک شیخ فضل‌الله دیگر - که آیت‌الله خمینی به‌دلیل رد نظام‌های حکومت غربی توسط شیخ‌فضل‌الله شیفته‌ی او بود - بلکه یک آیت‌الله طباطبایی یا بهبهانی «مرتقی دیگر» که آیت‌الله خمینی معتقد بود آن‌ها را سیاستمداران غربی گمراه کرده بودند، بدانند.

بر اساس آن‌چه ارائه گردید و با پرهیز از هر نقدی بر نوشته‌ها - با آن‌که به استناد و شواهد و قرائن امکان آن وجود دارد - به تفاوت نگاه‌ها و شناخت‌هایی از بهبهانی بی‌می‌بریم. اما با تمام تضادهای موجود، اتفاق نظرهایی هم وجود دارد که چنان‌چه از نظرات متفرق چشم‌پوشی کنیم و پایه‌ی کار را بر همین اتفاق آرا قرار دهیم، تصویر

زیر از این چهره‌ی سیاسی قابل ارائه خواهد بود.

بهبهانی سیاستمداری روحانی و روحانی سیاستمدار است که بر اساس هرچه که فرض شود از نارضایی موجود در کلیت جامعه و بستر مناسب برای تغییر در وضع موجود استفاده کرد و با ایجاد جرعه‌هایی این انبار باروت را شعله‌ور نمود. وی شخصیتی عملگرا بود که با قدرت بیان و هنر نفوذ در مردم، آنان را برای نیل به هدفش جلب کرد و از کسوت روحانی خود نیز برای حصول به این مقصود به خوبی استفاده نمود، وی به معنی کامل کلمه فردی سیاسی بود که برای رسیدن به اهداف خود از تمامی ابزارهای موجود و اقشار گوناگون جامعه اعم از عوام، خواص، تجار، روحانیون، درباریان، دولتمردان، نمایندگان سیاسی کشورهای خارجی و حتا مخالفان سیاسی خود استفاده نمود. وی با هوش فطری خود و با مدیریتی اقتصادی از تمام عواملی که وی را در رسیدن به هدفش کمک می‌کرد، یاری گرفت و گرچه با اعمال خشونت مخالف بود، لیکن در مواقع لزوم از آن نیز بهره می‌گرفت، وی نسبت به مادیات نیز بی‌توجه نبود، و در اختیارداشتن آن‌را یکی از موثرترین وسایل برای جذب افراد می‌دانست و هر آن‌چه از هر طریق کسب می‌نمود، بذل می‌کرد تا محضرش همیشه شاهد حضور افراد متفاوت از اقشار گوناگون باشد. مدیریت او بر امور و بر تمامی افراد و گروه‌های موثر از دیگر صفات بارز وی می‌باشد که امکان اعمال آن را با پشتکار، ثابت قدمی و وفاداری به اهداف فراهم آورد و بهتر از همه این صفات خصیصه شجاعت اوست که تقریباً همه به آن معترفند. شجاعتی که آن مقطع زمانی حساس بیش از همه چیز به آن احتیاج داشت و بر اساس آن‌چه که کرد و علی‌رغم هر نوع قضاوتی که ممکن بود هم‌عصران و آیندگانش بکنند، از ابراز آن خودداری نورزید و تا پای جان بر سر هر چه که مسلکش بود و به دنبال هرچه که بود، ایستاد.

شاید صفت شجاعت ضروری‌ترین خصیصه برای یک سیاستمدار در لحظات بحرانی باشد و او دارای این خصیصه بود. «شجاعت مثل الماس برنده چند لبه‌یی است که چه‌گونه‌ی اثراتش کاملاً بستگی به طرز استعمال و موارد استعمال هر یک از این لبه‌ها دارد. و البته تشخیص آن، موضوع سهل و ساده‌یی نیست. زیرا غالباً منشأ و محرک شجاعت‌ها از عوامل مختلف و متعددی تشکیل شده که در بادی امر تشخیص آن بسیار دشوار است، به‌خصوص اگر شجاعت در مورد معضلات پیچ‌درپیچ سیاسی، و مشکلات گوناگونی که مسائل متضاد آن در مقابل انسان می‌گذارد، باشد. همه می‌دانند که در موقع اتخاذ تصمیم، وقتی راه انتخاب بهترین رویه‌ها مسدود است، تشخیص مصلحت‌های درجه‌ی دوم و انتخاب بهترین آن‌ها بسیار مشکل می‌شود. چون همیشه در موقع انتخاب اضطراری بین دو بد، هر کس دچار تشویش، تردید، بیم و مسوولیت می‌گردد».

«مردان سیاسی را نمی‌شود فقط برای این‌که در زندگانی خود مشاغل و مقامات مهمی شاغل شده‌اند، رجال بزرگی نامید. بلکه برای استحقاق عنوان سیاستمدار بزرگ باید حائز صفات و فضائلی باشند که مخصوص بزرگی و رهبری است و یکی از برجسته‌ترین آن صفات بدون شک شجاعت است.» ■

پی‌نوشت‌ها

- ۱- ۲۸ هزار روز تاریخ ایران و جهان، روزنامه‌ی اطلاعات، ضمیمه‌ی شماره‌ی ۲۸۴.
- ۲- **خاطرات و خطرات**، مخبرالسلطنه هدایت.
- ۳- **گزارش ایران**، مخبرالسلطنه هدایت، ص ۱۸۵.
- ۴- **رهبران مشروطه**، ابراهیم صفایی، ص ۲۰۲ و ۲۰۳.
- ۵- **شرح حال رجال ایران**، مهدی بامداد، ج ۲، ص ۲۸۴ تا ۲۸۹.
- ۶- با سیدمحمد جمالزاده، لحظه‌یی سخنی، روزنامه‌ی **همشهری**، شماره‌ی ۴۶۶ و ۴۶۷، سال دوم، ۲۰ مرداد ۱۳۷۳.
- ۷- **اقتصاد سیاسی ایران از مشروطیت تا سقوط رضاشاه**، چاپ دوم، ۱۳۷۲، نشر مرکز، ص ۹۵.
- ۸- همان، ص ۹۳.
- ۹- **محمد مصدق در محکمه‌ی نظامی**، به کوشش جلیل بزرگمهر، انتشارات نیلوفر، ص ۹۵.
- ۱۰- **تاریخ انقلاب مشروطیت ایران**، دکتر مهدی ملک‌زاده، چاپ چهارم، انتشارات علمی، کتاب دوم، ص ۲۴۷.
- ۱۱- همان، ص ۲۹۸ و ۲۹۹.
- ۱۲- **گزارش ایران**، مخبرالسلطنه هدایت، نشر نقره، چاپ دوم، ص ۲۴۳.
- ۱۳- **حیات یحیی**، چاپ سوم، جلد دوم، ص ۳ و ۴.
- ۱۴- همان، ص ۲۱۹ تا ۲۲۱.
- ۱۵- **جلال آل احمد، در خدمت و خیانت روشنفکران**، انتشارات خوارزمی، چاپ اول، ۱۳۵۷، جلد دوم، صص ۶۷ و ۶۸.
- ۱۶- **بمباران مجلس شورای ملی، خاطرات ماموتنف**، به اهتمام همایون شهیدی، انتشارات اشکان، چاپ اول، صص ۳۵۳ و ۳۵۴.
- ۱۷- **تاریخ استقرار مشروطیت در ایران**، جلد ۱، ص ۷۷۲.
- ۱۸- **بمباران مجلس شورای ملی**، صص ۱۴۰ و ۱۴۱ به نقل از کتاب **ماه شب چهاردهم**، نوشته‌ی اوستادلورا و داگلاس، ترجمه‌ی علی‌اصغر امیر.
- ۱۹- کتاب **نارنجی**، احمد بشیری، نشر نور، چاپ دوم، ۱۳۶۷، ص ۹۳ به نقل از تلگراف هاتویک سفیر روسیه در ایران، ۵ ژانویه ۱۹۰۸.
- ۲۰- **انقلاب مشروطه ایران**، ژانت آفاری، ترجمه‌ی رضا رضایی، چاپ اول، ۱۳۷۹، نشر بیستون، ص ۶۹.
- ۲۱- **زندگانی طوفانی**، خاطرات سیدتقی‌زاده، به کوشش ایرج افشار، چاپ دوم، ۱۳۷۲، انتشارات علمی، ص ۳۲۱.
- ۲۲- همان، ص ۳۲۱ و ۳۲۲.
- ۲۳- همان، ص ۳۲۲.
- ۲۴- همان، ص ۳۲۲.
- ۲۵- همان، ص ۳۲۲.
- ۲۶- همان، ص ۳۲۴.
- ۲۷- همان، ص ۳۲۴.
- ۲۸- همان، ص ۳۲۴ و ۳۲۵.
- ۲۹- همان، ص ۳۲۵.
- ۳۰- همان، پانویس ص ۳۲۸.
- ۳۱- همان، ص ۳۳۸.
- ۳۲- همان، ص ۳۴۰.
- ۳۳- همان، ص ۳۴۰ و ۳۴۱.
- ۳۴- **مقالات تقی‌زاده**، ص ۳۱۱ و ۳۱۲.
- ۳۵- همان، ص ۳۲۵.
- ۳۶- همان، ص ۳۲۹.
- ۳۷- **زندگانی طوفانی**، ص ۶۴۴.
- ۳۸- **مقالات تقی‌زاده**، ص ۳۹۲.
- ۳۹- **سنت و مدرنیته**، دکتر صادق زیباکلام، چاپ چهارم، ۱۳۷۹، انتشارات روزنه، ص ۴۸۶ و ۴۸۹.
- ۴۰- **ایران بین دو انقلاب**، پرواند ابراهیمیان، چاپ نهم، ۱۳۸۳، نشر نی، ص ۶۵۸.